

مارکس و
جوامع آسیائی*
احمد سیف

واقعیت ویژه ای دگرسان شده است و در واقع دولت سیاسی، اساس تشکیل دهنده ی کل دولت شده است».

در اواخر دهه ۱۸۴۰ و در سال های ۱۸۵۰ مارکس تئوری اش را تکمیل می کند. در این دوره آثار زیر قابل توجهند: «مقدمه ای بر انتقاد از اقتصاد سیاسی»، «گروندریسه»، مکاتباتش با انگلس و مقاله هایش در نشریه ی دیلی تریبون.

در نامه ای به انگلس، مارکس می گوید که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین «کلید واقعی بهشت شرق است». در جوابش انگلس می نویسد که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین «در واقع کلید تمام شرق است» و سپس این پرسش اساسی را پیش می کشد که چگونه است که شرقی ها به مالکیت زمین «حتی به شکل فئودالی اش نرسیدند؟». در پاسخ به پرسشی که خود پیش کشیده است به چند عامل اشاره می کند، به شرایط اقلیمی، جنس خاک، و به علاوه وجود صحرای گسترده و در چنین وضعیتی «آبیاری مصنوعی» شرط مقدماتی کشاورزی می شود. از نظرگاه انگلس یک حکومت نمونه وار شرقی هیچ گاه بیشتر از سه شاخه نداشته است:

- اداره ی مالیه، اداره ی غارت در داخل کشور.
 - اداره ی جنگ، اداره ی غارت در داخل و خارج کشور.
 - اداره ی اموال عمومی، اداره ی تدارک برای تولید و بازتولید.
- در جای خود به این نکات باز خواهیم گشت و اهمیت قابل توجه این ساختار را در بررسی ترکیب طبقاتی جامعه باز خواهیم شناخت. در مقاله ی «مسائل هند» زمین داری هندی را کاریکاتوری از زمین سالاری انگلیسی برآورد می کند و آنها را در واقع «جمع کنندگان بومی مالیات ها» می خواند. در باره ی «رعیت» هم نکته سنجی جالبی دارد. رعیت را می توان معادل «یک دهقان عجیب و غریب فرانسوی» دانست که هیچ گونه حق دائمی به زمین ندارد و مقدار مالیات هم به صورت بخشی از کل تولید سرانه هر ساله تغییر می کند. البته همانند «سرف رعیت مجبور است کشت کند ولی از سوی دیگر آن امنیتی را که سرف داشت، رعیت ندارد». اوضاع در ایالت بنگال کمی پیچیده است و مخلوطی است از زمین داری انگلیسی، دلالی ایرلندی و نظام اطریشی که زمین دار را به مالیات جمع کن تبدیل می کند و از طرف دیگر نظام آسیائی که «دولت را به صورت زمین دار واقعی در می آورد».

در همین سالهاست که برای یک نشریه ی آمریکائی، یعنی دیلی تریبون مقاله می نویسد. این مقاله ها این فرصت را در اختیار مارکس می گذارد تا مدل تکامل تاریخی اش را در خصوص جوامع آسیائی تکمیل کند. برای مثال در دومقاله ی «حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» و «نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» روشن می شود که از دیدگاه مارکس مسیر تکاملی شرق با غرب یک سان نیست. در مقاله ی اول ضمن بهره گیری از نکاتی که انگلس در نامه ی ۶ ژوئن ۱۸۵۶ خود به او نوشته بود در پیوند با این سه شاخه ی حکومت آسیائی نکته سنجی های ارزنده ای دارد. «ضرورت حیاتی صرفه جوئی و مصرف اشتراکی آب» در جوامع شرقی، برای مثال در هندوستان که صحرای وسیع و لم یزرع دارد و به علاوه وجود «تمدن نازل و سرزمین وسیع» باعث شد که یک «عملکرد اقتصادی» بر حکومت های آسیائی تحمیل شود. این واقعیت که آبیاری مصنوعی «اساس کشاورزی اسکان یافته ی شرق را تشکیل می دهد» در عین حال به مقدار زیادی توضیح دهنده ی این واقعیت مکرر تاریخی هم هست که «یک جنگ مخرب می تواند سرزمینی را برای قرن ها عاری

لازمه ی درک تطور بینش مارکس از شیوه ی تولید آسیائی درک درست از نظر مارکس در باره ی تکامل تاریخی بطور کلی است. در طول شکل گیری این درک کلی است که وجود شیوه ای مجزا و متفاوت از فئودالیسم برای مارکس مطرح می شود. در فاز اولیه که سالهای قبل از نوشتن «مانیفست» را در بر می گیرد مارکس در حال تکمیل تئوری خویش در باره ی صورت بندی اجتماعی است. در نوشته هایش در این دوره، برای نمونه «ایدئولوژی آلمانی»، «فقر فلسفه»، «مزد، کار، سرمایه»، بطور کلی از سه دوره یا عصر طبقاتی صحبت می کند. بعنوان مثال از جامعه عهد عتیق (Ancient Society) سخن می گوید که در آن «برده همراه نیروی کارش خود را یک بار و برای همیشه می فروشد... برده یک کالا است ولی نیروی کارش کالا نیست» در دوره ی فئودالیسم، سرف فقط «بخشی از نیروی کارش را می فروشد. این او نیست که از مالک زمین مزد دریافت می کند، بلکه این مالک زمین است که از سرف باج می گیرد». در عصر سرمایه داری اما، «کارگر آزاد» «خودش را می فروشد». او «نه به صاحبی تعلق دارد و نه به زمین وابسته است بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی یومیه اش را به آنکه طالب خریدن است می فروشد». کارگر به این یا آن سرمایه دار منفرد تعلق ندارد، بلکه متعلق به «طبقه سرمایه داران» است. برای همین دوره هم شواهدی در دست است که شروع ارزیابی متفاوت مارکس را از تاریخ مشرق زمین نشان می دهد ولی این شواهد بیشتر حالت اشارات گذرا و غیرمنظم را دارند و بیانگر یک بررسی سیستماتیک نیستند. برای نمونه در انتقادی که بر نظریه هگل در باره ی دولت می نویسد متذکر می شود که در «استبداد آسیائی، دولت سیاسی چیزی جز بولهبوسی یک فرد نیست و دولت سیاسی مثل دولت مادی یک برده است». پس آنگاه در باره ی نکات افتراق دولت آسیائی و دولت مدرن توضیح مختصری ارائه می دهد و می نویسد آنچه که دولت مدرن را از دولت آسیائی مجزا می کند این است که در دولت مدرن «وحدت اساسی بین دولت و مردم وجود دارد و این وحدت بر عکس آنچه که هگل می گوید نشانگر آن نیست که عناصر گوناگون اساس جامعه به صورت واقعیت ویژه ای توسعه یافته اند بلکه کل اساس جامعه در کنار زندگی واقعی مردم به

از سکنه کرده ... و تمام تمدن آنرا از بین ببرد». به نظر مارکس انگلیسی ها وقتی بر هندوستان مسلط شدند، اداره ی «غارت در داخل» و «غارت در داخل و خارج» را در کف کفایت خویش گرفتند ولی «اداره ی کارهای عمومی را کاملا نادیده گرفتند». نتیجه این مسئولیت گریزی تاریخی انهدام کشاورزی هندوستان بود که نمی توانست هم چون کشاورزی انگلستان یا دیگر جوامع اروپائی بر اساس اصول رقابت اداره شود. برای انهدام ساختار آسیائی هندوستان، انهدام کشاورزی به تنهایی کافی نبود. آنچه که این فرایند را تکمیل کرد، انهدام صنایع خانگی هندوستان بود که به نوبه زمینه ساز انهدام «جماعات روستائی» شد. در مقاله ی «نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» برای استعمار انگلستان نقش دوگانه قائل می شود. تا آنجا که حاکمیت بریتانیا به انهدام نظام آسیائی منجر می شود، نقش مخرب قایل است ولی در عین حال باور دارد که تا آنجا که این حاکمیت به شکل گیری اساس مادی جامعه ای شبیه به آنچه که در جوامع اروپائی وجود داشت، کمک می کند نقش آن را باید سازنده ارزیابی کرد. جامعه ی هندی را «تغییرناپذیر» می خواند و در عین حال می کوشد تفاوت های این جامعه را با یک جامعه ی نمونه وار غربی نشان بدهد. از نظر او «زمینداری» (Zemindaree) و «رعیت واری» (Ryotwaree) شکل های مشخصی از مالکیت خصوصی هستند که بوسیله انگلیسی ها وارد جامعه ی هندوستان شده است و این چیزی است که در «یک جامعه ی آسیائی وجود ندارد».

قبل از ادامه بحث به دو نکته باید توجه کنیم . اولاً، مارکس همانند شماری دیگر از متفکران غربی در این بخش گرفتار «اروپا زدگی» است و همه ی معیارهای یک جامعه ی نمونه وار اروپائی را بر جوامع آسیائی تحمیل می کند. ثانیاً، به همین خاطر ولی به گمان من به نادرست، عده ای از محققان با نادیده گرفتن گوهر سخن مارکس، او را به دفاع از سلطه اروپا متهم کرده اند.

به نظر مارکس از دیگر خصوصیات جوامع مبتنی بر شیوه ی تولید آسیائی، وجود جوامع خودکفای روستائی است. از جمله پی آمدهای وجود چنین جوامع خودکفائی، فقدان راه و امکانات ارتباطی دیگر است و این کمبود مبادله فرآورده ها را دشوار می سازد و به نوبه توسعه تقسیم اجتماعی کار را کند می کند. به نظر مارکس «واحد های خودکفای پرت افتاده از هم» که باعث کندی مبادله می شوند به پرت افتادگی بیشتر این جوامع منجر می شود. سلطه ی بریتانیا بر هندوستان این واحد های خودکفا را درهم شکسته است و گسترش شبکه های راه آهن به نیازی که پدید آمده است پاسخ خواهد داد. در همین مقاله وقتی به تقسیم کار در اقتصاد هندوستان اشاره می کند آن را «تقسیم موروثی کار» می خواند که منتج از نظام کاست است و براین باور است که پدیدار شدن «صنایع مدرن» این نوع تقسیم کار را از میان خواهد برد.

به مقالات مارکس درباره ی هندوستان اشاره کردیم و گوشه هایی از نظریات مارکس را در باره ی جوامع شرقی باز شناختیم. در همان سال ها «گروندریسه» (دست نوشته ها) کامل ترین بررسی را از آنچه که مارکس شیوه ی تولید آسیائی می خواند به دست می دهد. این نوشته مارکس شناخته تر از آن است که من به بازنگری مختصر آن در اینجا بپردازم . کوشش من خواهد بود که با بررسی نوشته های دیگر مارکس که در این خصوص کمتر شناخته شده اند، دنباله ی مطلب را بگیرم.

در مرحله سوم، یعنی از دهه ۱۸۵۰ تا مرگ در ۱۸۸۳ مارکس نه تنها به این نگرش وفادار می ماند بلکه در نوشته های متعددی جنبه های گوناگون این تفاوت هارا بررسی می کند. ابتدا در این جا باید چند سؤال را مطرح کرد که برای روشن شدن مطلب مهم و اساسی اند:

۱- چه پیش آمد که مارکس به پذیرش شیوه ی تولید آسیائی به عنوان شیوه ی تولیدی مجزا از فئودالیسم رسید؟ آیا آن گونه که گودز در مباحثات لنین گراد مطرح کرد نباید به «مفهوم» چسبید و نتیجه گرفت که «شیوه ی تولید آسیائی چیزی جز فئودالیسم نیست»؟

۲- آیا مارکس نظرش را بعد ها تغییر نداد؟

۳- آیا پیش کشیدن چیزی به عنوان «شیوه ی تولید آسیائی» یک اشتباه لپی و یا لغزش قلم از سوی مارکس نبود؟ مارکس هم مانند هر انسان دیگری می تواند اشتباه کرده باشد. از آن گذشته مارکس در باره ی شیوه ی تولید آسیائی مطالب چندان زیادی ننوشته است.

۴- آیا نظر مارکس در باره ی شیوه ی تولید آسیائی با استناد به مدارک جمع آوری شده بوسیله محققین در دوره ی پس از مرگ مارکس نادرست اعلام نشده است؟

پاسخ مفصل به این پرسش ها از حوصله این نوشته فرا می گذرد. به اختصار ولی می توان گفت:

در خصوص سؤال اول باید گفت که در آن دوره ای که «ایدئولوژی آلمانی» و یا «مزد، کار، سرمایه» را می نوشت هنوز تئوری خود را تکمیل نکرده بود و به علاوه از جوامع شرقی اطلاعات زیادی نداشت. شواهدی در دست است که نشان می دهد که در آن سال ها مارکس و انگلس برای درک بهتر جوامع شرقی به مطالعات گسترده ای دست زدند. انگلس حتی برای استفاده از منابع ایرانی در باره ی تاریخ به آموزش زبان فارسی دست زد و حتی در نامه ای به مارکس از لذتی که از خواندن «حافظ شوریده حال» به زبان اصلی می برد سخن گفت. در این تردیدی نیست که مارکس و انگلس برای درک بهتر از توسعه سرمایه داری در غرب به شرق و مسائل مربوط به شرق علاقه مند شده بودند. در توضیح این علاقمندی به دلایل زیر می توان اشاره کرد:

۱- جنگ تریاک (۱۸۴۲-۱۸۴۰)، انقلاب تای پینگ (۱۸۶۴-۱۸۵۱) در چین و «قیام سپوی» در هندوستان (۱۸۵۸-۱۸۵۷) اهمیت این جوامع را در توسعه ی سرمایه داری به ویژه در اروپا بیش از پیش عیان نمود.

۲- بحران های ادواری سرمایه داری در اروپا، به ویژه در اواخر دهه ی ۱۸۴۰ و اهمیتی که غارت مستعمرات در تخفیف این بحران ها داشت موجب شد که توجه مارکس و انگلس بیش از همیشه به بررسی هندوستان، چین، ایران و ترکیه جلب شود.

۳- بررسی جوامع شرقی نه یک کنجکاوی تئوریک بلکه کوششی صادقانه برای تدوین استراتژی انقلابی برای این جوامع بود. از دیدگاه مارکس جز با بررسی خصوصیات و ویژگی های این جوامع تدوین این استراتژی ممکن نبود. بررسی نوشته های مارکس به وضوح نشان می دهد که از دیدگاه او بر خلاف تحریفاتی که پس از مرگ او بوسیله لنین و استالین شده است شیوه ی تولید آسیائی همان فئودالیسم نیست .

درباره سؤال دوم، نوشته های مارکس تا زمان مرگ و به ویژه تحقیقاتی که در طول سال های ۱۸۸۱-۱۸۷۹ به عمل آورده نشان می دهد که نه تنها به مفهوم شیوه ی تولید آسیائی وفادار ماند بلکه



برای درک بهتر آن جنبه های گوناگون این شیوه ی تولیدی را - نه به طور منظم و سیستماتیک- بررسی کرده است. بررسی مارکس از نوشته های کوالفسکی، مورگان، هنری مین و جان فیر در این راستا قابل توجهند.

شماری از مخالفین، داستان لغزش قلم و اشتباه لپی مارکس را مطرح کرده اند، یعنی مارکس سهوا به جای فنودالیسم از نظام آسیائی سخن گفته است. اگر در نظر داشته باشیم که در کمتر نوشته ایست که مارکس از اختلاف بین این دو، یعنی فنودالیسم و نظام آسیائی، سخن نگفته باشد آنگاه چنین ایرادی به راستی مضحک و خنده دار می شود. حتی یولک در کنفرانس لنین گراد {در سال ۱۹۳۱ در باره نظریه شیوه تولید آسیائی} تا به آنجا پیش رفت که در توجیه استهزائی چنین ناهنجار بر مارکس، تئوری شیوه ی تولید آسیائی را «تئوری بورژوائی» خواند و مدافعان این نظریه هم «حاملان نفوذ خارجی» شدند. در هر بحث و مباحثه ای وقتی کار یکی از طرفین به برچسب زنی و انگ می رسد بی گفتگو باید نتیجه گرفت که کفگیر استدلال به راستی به ته دیگ رسیده است. یعنی حرف و سخنی برای گفتن نیست و در عین حال، چنین شیوه ای نشانه حاکمیت تفکری یکه سالار نیز هست. و اما، در مورد این مباحثات، تاریخ نشان داده است که «برندگان» کنفرانس لنین گراد در طول آن کنفرانس به واقع، تاریخ را به محاکمه کشیده بودند.

در رابطه با سؤال آخرتا به آنجا که نویسنده با خیر است اسناد و مدارک جمع آوری شده پس از مرگ مارکس بر این دلالت داشته است که همان گونه که مارکس معتقد بود تکامل تاریخی جوامع شرقی از همان الگوی تکامل جوامع غربی تبعیت نکرده است. نویسندگانی که چه در زمینه ی نظری (برای نمونه هندس - هرست) و چه در زمینه های بررسی تاریخی (برای مثال جین چزنو در باره ی ویتنام) که با نفی شیوه ی تولید آسیائی آغاز کرده بودند در برخورد به واقعیت ها به انتقاد از خویش رسیدند.

بعضی از نویسندگان به ویژه کسانی که از دیدگاه های استالین طرفداری می کردند به این دلیل شیوه ی تولید آسیائی را رد می کردند که مارکس به طور سیستماتیک و منظم راجع به آن مطلب نوشته و مکانیسم های تحول آن را مشخص نکرده است. برای نمونه گودز از این دیدگاه به شیوه ی تولید آسیائی انتقاد می کند. این واقعیت به خودی خود درست است که مارکس نوشته ی مجزائی در باره ی این شیوه ی تولیدی ندارد ولی برخوردی از این خطا آمیزتر و مخرب

تر به مارکس قابل تصویر نیست. نه تنها این مدعیان «سرمایه» را با «انجیل» و یا «تورات» عوضی گرفته اند بلکه باید از این پژوهشگران و محققان پرسید که اگر این شیوه ی بررسی و استدلال درست باشد مگر مارکس جزئیات نظام برده داری و یا فنودالیسم را شکافته است؟ مگر راجع به جزئیات و یا مکانیسم های جامعه سوسیالیستی و یا کمونیستی وارد جزئیات شد؟ اگر بتوان جهان بینی مارکسی را تا به این حد تنزل داد غیر از نظام سرمایه داری چه باقی می ماند؟ واقعیت این است که مارکس تنها در باره ی نظام سرمایه داری تجزیه و تحلیل مفصل و جامعی به دست داده است. آنچه که باید بشود اینکه با بهره برداری از ابزارهای که در اختیار داریم باید بدون پیشداوری و قشریت به بررسی نظام های پیشاسرمایه داری و فراسرمایه داری همت گمارد تا بتوانیم چگونگی تحولات آنها را باز بشناسیم.

در بالاگفتیم که مارکس در سرتاسر عمر خویش و در تمام نوشته هائی که در دست داریم به تفاوت بین الگوی تحول تاریخی غرب و شرق اعتقاد داشت. این نکته در عمده ترین کتاب مارکس، «سرمایه» نمود بسیار برجسته ای یافته است.

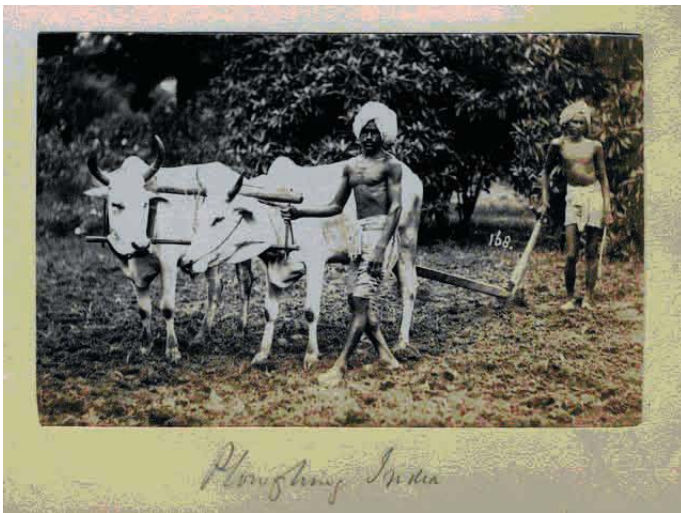
در جلد اول «سرمایه» که در زمان حیاتش چاپ شد مشاهده می کنیم که در بخش مربوط به نقش کالا در جوامع سرمایه داری، کشورهای آسیائی از کشورهائی که دارای نظام فنودالی هستند، متفاوت ارزیابی شده اند. برای نمونه، مارکس بر این عقیده است که در شیوه ی تولید آسیائی و دیگر شیوه های عهد عتیق، تبدیل محصول به کالا و به تعاقب آن تبدیل بشر به تولیدکننده کالا نقش فرعی بازی می کند ولی هر قدر که این جوامع «به فروپاشی خود نزدیکتر می شوند، اهمیت این نقش افزایش می یابد». اختلاف فقط به تولید کالا خلاصه نمی شود. در همان فصل، آنهائی را که معتقد بودند «اشکال ابتدائی مالکیت اشتراکی» صرفا به شکل اسلاو و یا منحصرا روسی نمودار می شود به سخره گرفته می افزاید:

«این شکل بدوی که وجودش را در بین رومن ها، تیوتون ها و سلتها می توانیم اثبات کنیم، امروز نمونه های فراوانی از آن را، اگرچه فروریخته و منهدم، در هندوستان می شود ملاحظه کرد و مطالعه عمیق تری از مالکیت اشتراکی آسیائی و مخصوصا مالکیت اشتراکی در هندوستان نشان می دهد که چگونه از اشکال متفاوت مالکیت اشتراکی بدوی، اشکال مختلف فروپاشی آنها توسعه یافته است.» اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی از دید مارکس را به صورت زیر می توان ارائه نمود.

مالکیت اشتراکی آلمانی فرد □ زمین □ جماعت
مالکیت اشتراکی کلاسیک جماعت □ فرد □ زمین
مالکیت اشتراکی آسیائی فرد □ جماعت □ زمین

تفاوت این اشکال در این است که در حالیکه در اشکال آلمانی و کلاسیک، فرد مستقیما با زمین [ابزار عمده ی تولید] در ارتباط قرار می گیرد، در شکل آسیائی این ارتباط مستقیم وجود ندارد. فرد موقعی می تواند به زمین حق تصرف داشته باشد که ابتدا به عضویت جماعت در آمده باشد. عمده ترین دلیل مارکس در توجیه این ارتباط غیرمستقیم این است که آماده کردن زمین برای بهره برداری بدون کار جمعی ممکن نیست و به ویژه در عصر و دوره ای که نیروهای مولده نیز تکامل نایافته اند، زمینه های عینی برای ارتباط مستقیم بین فرد و زمین وجود نخواهد داشت. به یاد داشته باشیم که:

«شرط عینی و اساسی کار، به صورت محصول کار ظاهر نمی شود. بلکه به صورت طبیعت وجود دارد. از یک سو بشر وجود دارد و از سوی



چنین جماعتی، بخش عمده ی محصولات به صورت کالا در نمی آید، یعنی در بازار مبادله نمی شود. به گفته ی مارکس، «تولید در چنین جماعتی مستقل از تقسیم کار ناشی از مبادله کالاها در کل جامعه است» و به همین دلیل، فقط مازاد محصول است که به صورت کالا در می آید، آنهم «موقعی که مازاد به دست دولت رسیده باشد» که از زمان های بسیار دور، بخشی از تولیدات را به صورت جنس به عنوان مالیات زمین دریافت می کرده است.

در مبحث «تعاون» نیز برشمردن نقاط افتراق بین جوامع آسیائی و غیرآسیائی ادامه می یابد. تعاون سرمایه داری در پروسه کار آغاز می شود یعنی کارگران بطور مجزا و نه همه با هم با سرمایه دار وارد مبادله می شوند، [مبادله نیروی کار با مزد] ولی تعاون بین آنها در فرایند کار شکل می گیرد. ولی از سوی دیگر، در فرایند کار کارگران دیگر متعلق به خویش نیستند و در سرمایه مستحیل شده اند. تاثیر همکاری ساده را در آثار غول پیکری که از تمدن های باستانی به جا مانده است مشاهده می کنیم. ولی در این جوامع این تعاون، از یک سو بر اساس مالکیت عمومی عوامل تولید استوار است و از سوی دیگر، با وابستگی فرد به جماعت، خصلت بندی می شود. به نظر مارکس، این وابستگی به حدی است که همان قدر که «یک زنبور می تواند از کندو جدا شود، فرد نیز می تواند از این جماعت فاصله بگیرد». اهمیت وابستگی فرد به جماعت در چیست؟ چرا مارکس این همه بر این نکته تاکید می کند؟ به استنباط من، منظور مارکس این است که این عدم آزادی فرد موجب کندشدن فراروئی مناسبات براساس مالکیت خصوصی [و در پیشرفته ترین حالت، سرمایه سالارانه] در چنین جوامعی خواهد شد چون پیش گزاره ی تعاون سرمایه سالارانه «وجود کارگر مزدبگیر و آزاد است که نیروی کار خود را برای فروش به سرمایه عرضه می کند». البته اگر این تنها مورد اختلاف می بود، شاید چندان اهمیت نداشت. ولی در تعاون ساده از نوع آنچه که در جوامع شرقی وجود داشت با مازاد تولید چه می کنند؟ پس از پرداخت هزینه های بوروکراسی، کارمندان، تاسیسات نظامی «اگر مازادی باقی بماند، آن را صرف ساختن بناهای حیرت انگیز یا عمومی می کنند». ساختن این بناها فقط با مازاد تولیدات زمین امکان ناپذیر است، بلکه کنترل و اتوریته دولت های شرقی «بر نیروی کار جمعیت شاغل در خارج از کشاورزی» نیز لازم است. ابزار کنترل دولت شرقی، کنترل دولت بر مازاد مواد کشاورزی و مواد غذایی است. کنترل دولت بر مازاد تولید کشاورزی، کنترل دولت بر بخش غیرکشاورزی را تضمین می کند چون آنها که در خارج از کشاورزی در یک پادشاهی

دیگر، زمین به عنوان شرط عینی برای بازتولید بشر». پس تا به همین جا روشن شد که در جوامعی چون ایران که شرایط اقلیمی نامساعدی دارند، از همان آغاز بر سر راه پیدایش مالکیت خصوصی عوامل تولید مواعی بروز می کند. بعلاوه، ضرورت این که یک فرد، باید برای بهره مندی از زمین عضو جماعتی باشد، در عرصه ی فرهنگی باعث پدیدار شدن فرهنگ قبیله ای می گردد.

در فصل «تقسیم کار و مانوفاکتور» مارکس از این تفاوت ها روشن تر سخن می گوید. در مانوفاکتور کشورهای آسیائی (برای نمونه در هند) محصولات بدون «سرمایه، ماشین، تقسیم کار» تولید می شوند در حالیکه در مانوفاکتور اروپائی وجود این عوامل، یعنی سرمایه، ماشین و تقسیم کار، باعث تسهیل کار مانوفاکتور شده است.

در شرایطی که سرمایه و ماشین در کار نباشد، مهارتی که نشان داده می شود، «عمدتا موروثی است که از نسلی به نسل دیگر و از پدر به پسر منتقل شده است. در یک مانوفاکتور آسیائی، مهارت موجود شبیه مهارتی است که عنکبوت در تنیدن تار دارد» البته به یادآوری می آید که کار یک بافنده هندی در این نوع مانوفاکتور ها به مراتب پیچیده تر از کاریست که در مانوفاکتور انجام می گیرد. در این جا تقسیم کاری وجود ندارد چون بافنده، فقط بافنده نیست بلکه باید، هوای کارهای دیگر را نیز داشته باشد. در بخش مربوط به «تقسیم کار در مانوفاکتور و تقسیم کار در جامعه» این نقاط افتراق روشن تر بیان می شوند. لازمه ی پیدا شدن تقسیم کار در جامعه، جدائی شهر و روستاست که مبادله فرآورده ها را ضروری می سازد و این مبادله، در مسیر تحول و تکاملی خویش باعث پیدایش تقسیم کار بیشتر در جامعه می شود. بعلاوه نظر به اینکه تولید و جریان کالاها پیش شرط عمده و ضروری پدیدار شدن مناسبات سرمایه سالارانه است، برای پیدایش تقسیم کار در مانوفاکتور لازم است که تقسیم کار در جامعه به درجه معینی از تکامل رسیده باشد. به عبارت دیگر، او بر این نکته انگشت می گذارد که اگر در شیوه ی تولید سرمایه سالارانه بی بندوباری در تقسیم کار در جامعه و استبداد تقسیم کار در مانوفاکتور لازم و ملزوم یکدیگرند، در جوامع اولیه و آسیائی که جدائی حرفه ها به طور خودبخودی صورت گرفته، سپس مشخص تر گردیده و سرانجام با بهره گیری از قانون دائمی شده است ما با وضع جالبی روبرو هستیم. از یک سو، «سازمان کار در اجتماع» طبق نقشه پذیرفته شده و مبتنی بر حکمی از بالا صورت گرفته است در حالیکه از سوی دیگر، «تقسیم کاری در کارگاه وجود ندارد، و اگر هم به مقدار ناچیزی باشد، بسیار پراکنده و یا تصادفا شکل گرفته و متحول شده است». پس آنگاه به وارسیدن مختصات جوامع اولیه می پردازد که در هندوستان «بعضی از آنها هنوز به حیات خود ادامه می دهند» و خصلت های عمده شان را بر می شمرد. و اما این خصلت ها کدامند؟

- مالکیت اشتراکی زمین
- وحدت کشاورزی و صنایع دستی
- تقسیم کار ثابت.

دو خصلت اول، مشخص و معلوم هستند پس بر روی آن معطل نمی شویم. ولی منظور مارکس از «تقسیم کار ثابت» چیست؟ در ادامه همین مباحث، مقصود مارکس از تقسیم کار ثابت نیز روشن می شود. وقتی نیازی پیش بیاید، یک جماعت روستائی جدید بر اساس همین مختصات «مثل یک طرح یا الگوی از پیش ساخته و پرداخته» تشکیل می شود که «همه ی نیازهای خود را خویش تولید می نماید». در این



بریتانیا بهادرشاه ظفر آخرین پادشاه تیموری هندوستان را در سال ۱۸۵۸ به تبعید فرستاد

«او [میخائیلوفسکی] اصرار دارد طرح تاریخی من از تکوین سرمایه سالاری در اروپای غربی را به صورت یک تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل دگرسان کند. مسیر عمومی تکاملی که همه ی جوامع باید تقدیراً و بی توجه به موقعیت های تاریخی خود طی کنند برای این که در نهایت به آن نظام اقتصادی برسند که علاوه بر حداکثر کردن افزایش بازدهی کار اجتماعی باعث توسعه و تکامل کامل بشر هم بشود. اما از جناب ایشان پوزش می طلبم (واقعا افتخار بزرگی نصیب من نموده و در عین حال به من افترای عظیمی روا داشته است) و اما از طرح تاریخی تکامل سرمایه سالاری در اروپا، چه نتایجی می توان گرفت؟ تنها نتیجه ای که «از طرح تاریخی من می توان گرفت» مارکس ادامه می دهد، این که اگر روسیه بخواهد، نه این که حتماً بایستی بخواهد، متعاقب کشورهای سرمایه سالاری اروپای غربی به صورت یک جامعه سرمایه سالاری در بیاید، «این امرامکان پذیر نخواهد بود مگر این که بخش عمده ای از دهقانان به صورت پرولتاریا در بیایند».

این نکته نیز کلی تر از آن است که بتواند برای اثبات جهان شمولی تکامل تک خطی مورد استفاده قرار بگیرد. و اما، در باره ی جوامع روستائی، این جماعت های روستائی در یک جامعه ی آسیائی، در همه جا یک سان نیستند و حتی در مثال مشخص هندوستان، مارکس به این تفاوت ها توجه می کند.

در ساده ترین شکل جماعت، زمین بطور اشتراکی کشت می شود و محصول بین اعضای جماعت تقسیم می شود. در عین حال، وحدت صنعت و کشاورزی خود را به این صورت نشان می دهد که هر خانواده دوک نخریسی و بافندگی خویش را داراست که بصورت کار مکمل عمدتاً برای مصرف خانواده و بعضاً به عنوان یک منبع ثانوی و اضافی درآمد تولید می کند. در این جا نیز، تنها مازاد تولید است که به صورت کالا در می آید و مبادله این مازاد هم عمدتاً نه در درون جماعت بلکه بین جماعت های مختلف صورت می گیرد. در بین اعضای یک جماعت، مشابهت چشمگیری از نظر کار تولیدی وجود دارد ولی در کنار و در واقع بر فراز سر این توده ی انبوه، «شهروندان مهم» وجود دارند که در مشاغل «قاضی، پلیس، مامور مالیه... دفتردار که حساب کشت و ذرع و مسائل مربوط به آن را نگاه می دارد... دیگری به تعقیب خلافکاران می پردازد و از غریبه های مسافر حمایت می کند و آنها را تا ده مجاور همراهی می نماید... مرزبانان که از مرزها در مقابل جماعت های همسایه حفاظت می کنند... میرآب که از منابع عمومی آب را به منظور آبیاری توزیع می کند... براهمنی که به مسائل مذهبی می پردازد، مدیرمدرسه که روی شن و ماسه به بچه ها خواندن و نوشتن می آموزد... منجم باشی که روزهای میمون و نامیمون را برای کشت، بهره برداری محصول و دیگر فعالیت های کشاورزی تعیین می کند... آهنگر و نجار که ابزار تولید کشاورزی را می سازند و تعمیر می کنند... کوزه گر که همه کوزه های ده را می سازد، سلمانی، رختشور که رخت ها را می شوید... جواهر فروش... این جا و آن جا... شاعر که در بعضی از جماعات ممکن است جواهر فروش نیز باشد و در جای دیگر مسئول مدرسه... این ده دوازده نفر از کیسه جماعت زندگی می کنند...».

مشاهده می کنیم که مسئله بهره کشی، یا بهره مندی از مازاد تولید در یک جامعه ی آسیائی در دو سطح مطرح می شود. یکی در درون این جماعت ها که به زیبایی توسط مارکس توصیف شده است و دیگر در ارتباط هر جماعت با حکومت محلی و از آن طریق با حکومت مرکزی.

آسیائی شاغلند، «چیزی غیر از توان بدنی خویش» در این راه صرف نمی کردند ولی «توان آنها در شماره آنهاست» و قدرت «هدایت این توده انبوه» است که به «پیدایش قصرها، زیارت گاه ها و اهرامی» که حتی اکنون نیز مورد حیرت ماست، منجر شده است. برای مثال، دره های حاصلخیز نیل، برای جمعیت روزافزون غیرکشاورزی غذا تولید می کرد، و مازادی که عمدتاً در دست شاهان و روحانیون بود، با استفاده از این شماره روزافزون صنعت گران غیرکشاورزی امکان داد که این همه ابنیه حیرت انگیز که سرتاسر مصر را پوشانده است ساخته شود. قدرتی که توانسته است این ابزار و نیروهای عظیم را هدایت کند، قادر شده است که این همه ابنیه و آثار حیرت انگیز بجا بگذارد. تعاون ساده آسیائی پیش شرط دیگری نیز لازم دارد. اگر قرار است که این ابنیه و آثار حیرت انگیز ساخته شوند، پس تمرکز وسیله زیست این کارگران در دست یک تن و یا معدود اشخاص، لازم است تا به وجود آوردن این آثار امکان پذیر شود. مارکس به طعنه ولی دست به مقایسه درخشانی می زند و اضافه می کند که «در جامعه مدرن، قدرت شاهان آسیائی و مصری به سرمایه داران منتقل شده است».

در این جا مارکس عمدتاً به بررسی دو وجه از مسئله پرداخته است. ابتدا، رابطه تولید کننده ی مستقیم با شرایط عمده ی تولید و در دوران پیشاسرمایه سالاری، با زمین، و درثانی، نحوه ی اخذ مازاد از تولیدکننده ی مستقیم. هرآن کس که با نظام فکری مارکس آشنا باشد می داند که در این نظام، این دو پایه هائی هستند که بر آن اساس، تفکیک تاریخ به اعصار گوناگون صورت می گیرد. به این ترتیب، اشارات مارکس به این تفاوت ها، نه تصادفی و نه ناشی از بی اطلاعی، بلکه دقیقاً به منظور مطرح کردن این تفاوت ها در الگوی تکامل تاریخی جوامع گوناگون است. نکته جالب این که برخلاف آنچه که مخالفین شیوه ی تولید آسیائی به مارکس نسبت داده اند، نظام فکری او با تکامل تک خطی جهانشمول، یعنی آنچه که از ۱۹۳۱ به این سوتا زمان فروپاشی شوروی به عنوان دیدگاه «مارکسیستی» از تاریخ عرضه می شد، در تضاد و تناقض قرار می گیرد. گذشته از آنچه که تاکنون گفته ایم بد نیست اشاره کنم که وقتی در زمان حیات خود او، میخائیلوفسکی کوشید تا الگوی تکامل تاریخی اروپا را برای بررسی تحولات تاریخی روسیه بکار ببرد، مارکس نوشت:

جالب است توصیف مارکس را از یک جامعه ی نمونه وار آسیائی در بالا خواندیم، بد نیست این توصیف را با توصیفی که باستانی پاریزی از یک جماعت روستائی در ایران به دست می دهد مقایسه کنیم: «کشاورزی و ثروت این قوم بسته به بارندگی سال است... بنای کشاورزی کوهستان بر شش اصل: آب، زمین، گاو، تخم، کود و کار نهاده شده محصولی که بدست می آید به همین تناسب تقسیم می شود... آهنگر و نجار ده تمام کار بزرگان و وسائل کشاورزی ارباب را در تمام سال مجاناً می سازند... خود زارع در کنار آهنگر گرز می زد کارش خیلی خیلی زود به راه می افتاد. هم آهنگر و هم نجار می دانستند که فردا در محصول شریکند... حمامی و سلمانی هم همین طور بودند. خدمات عمومی بود. زارع و ارباب مجاناً به حمام می رفتند. حمام ده وقفی بود... آخرین خرمنی که کشیده می شد خرمن حمامی ها و سادات بود. زارعین گاو و گرجین به آنها قرض می دادند تا می کوفتند و باد می دادند و بار آن را می بردند... بعضی کارها بصورت عمومی و حشر انجام می شد. ساختن برج ها... کندن راپین (جوی پیش قنات تا استخر) شش دانگی و عمومی بود. بستن بند بر رودخانه... عمومی بود... مبارزه با ملخ عمومی و شش دانگی بود... هنگام خرمن کشی، زارع یک ناهار به همه حاضران که ده بیست نفر بودند - می داد که به «چاشت خرمن» معروف بود... سهم تنقیه قنات و مرسوم را در سر همین خرمن بر می داشتند. گاهی تخم سال بعد هم سرخرمن برداشت می شد. احداث باغ... به صورت حشر انجام می گرفت. در مرکز ده اعلام می شد که فلان خواجه یا حاجی... می خواهد باغ بریزد. از فردا، از تمام دهات اطراف و مرکز ده روستائیان بیل خود را بر می داشتند و به آن محل می رفتند و زمین را دسته جمعی می کندند... کندن و «دنده ریزی» (تخم درخت کاشتن) در زمستان انجام می شد...»

این گریزی بی موقع را به نوشته پاریزی از آن جهت زده ام تا نشان داده باشم که تصویر مارکس از زندگی در این جماعات روستائی تا چه پایه منطبق بر واقعیت های این جوامع بود و نتیجتاً این را گفته باشم که شیوه ی تولید آسیائی را با بحث ارزان «بی دانشی مارکس از شرق» نمی توان رد کرد.

در شرایطی که در بالا توصیف کردیم، اگر جمعیت جماعت زیاد شود، به جای گسترش افقی جماعت، جماعت های تازه ای شکل می گیرد و تقسیم کاری شبیه به آنچه که در گفتاوردهای بالا آمد، خود را باز تولید می کند. به نظر مارکس، تقسیم کاری شبیه به آن چه که در مانوفاکتور وجود دارد، در این جماعات غیرممکن است چون بازار برای تولیدات نجار و آهنگر تغییر چشمگیری نمی کند. در مواردی ممکن است وضعیت طوری باشد که به جای یک نجار سه نجار باشند که تماماً با بیش و کم تفاوتی همانند هم هستند. قوانینی که در این جماعات تقسیم کار را سامان می دهند در واقع همانند قوانین طبیعت هستند. و از طرف دیگر، صاحبان حرف، بدون این که اتورپته سامان دهنده ای بالای سرشان باشد، مستقل از یک دیگر به فعالیت خود ادامه می دهند و از همین نظر، سازمان تولید در این جوامع بسیار ساده است. این ساده بودن سازمان تولید است که «کلید رمز غیرقابل تغییر بودن جوامع آسیائی را به دست می دهد». غیرقابل تغییر بودن جامعه در تناقض چشمگیری با تغییر دائم دولت های آسیائی و سلاله حکومت گر قرار می گیرد. با این همه، «شالوده و زیربنای اقتصادی جامعه با وجود طوفان در آسمان سیاسی» دست نخورده باقی می ماند.

در همین مبحث، به اختلافات دیگری هم اشاره می کند. مثلاً از یک طرف مطرح می کند که «بازار محدود امکان رشد افقی یک صنعتگر را در جامعه ی آسیائی از او سلب کرده از سوی دیگر مطرح می کند که «شماره افزایش یابنده ای از کارگران که در کنترل یک سرمایه دار باشند» نقطه ی طبیعی شروع تعاون و تولید مانوفاکتوری است. با این حساب، روشن می شود که شرایط لازم برای رشد تولید مانوفاکتور در جوامع آسیائی وجود نداشته است و نتیجتاً ظهور مناسبات سرمایه سالاری نیز به نوبه مواجه با اشکال می شود. از سوی دیگر، گسترش تقسیم کار در مانوفاکتور که در یک جامعه ی آسیائی امکان پذیر نبوده، افزایش شماره ی کارگران را ضروری می سازد و این افزایش، افزایش سرمایه متغیر را در فرایند تولید به دنبال خواهد داشت که به رشد ارزش اضافی منجر می شود. رشد ارزش اضافی، در فرایند تولید، به نوبه افزایش سرمایه ثابت را به دنبال خواهد داشت.

در فصل مربوط به «ارزش اضافه مطلق و نسبی» مجدداً به وارسیدن همین نکات اختلاف می پردازد. به عقیده مارکس، بازدهی کار با دو مجموعه ی عوامل تعیین می شود. اولاً، درجه ی رشد جامعه به صورت تولیدات اجتماعی شده و ثانیاً، شرایط فیزیکی. این شرایط خود دو دسته اند. بشر و طبیعت پیرامون بشر. شرایط فیزیکی خارجی خود به دو گروه تقسیم می شوند:

- ثروت طبیعی به صورت ابزار لازم برای بقاء، مثل خاک حاصلخیز و آبی که ماهی داشته باشد.

- ثروت طبیعی به صورت ابزار کار، مثل آبشار، رودخانه های قابل کشتی رانی، چوب...

در مراحل اولیه تمدن، ثروت طبیعی به صورت ابزار برای بقاء تعیین کننده است ولی در مراحل بالاتر تمدن، ثروت طبیعی به صورت ابزار کار اهمیت بیشتری پیدا می کند. در دنباله این مطلب اضافه می کند که «برای مثال هندوستان را با انگلستان مقایسه کنید». در آنچه که در پی آن می آید، اگر چه به طور مستقیم این دو را مقایسه نمی کند ولی روشن است که مارکس به طور ضمنی این مقایسه را دنبال کرده است. در جوامعی که زمین حاصل خیزتری دارند و آب و هوای شان مساعدتر است «مقدار کار لازم برای حفظ و بازتولید تولید کننده به همان نسبت کمتر است». ولی اهمیت این نکته در چیست؟ نکته سراسر این است که در این جوامع، مازادی که برای دیگران می ماند، به نسبت بیشتر است. و برای اجتناب از اشتباه یادآوری می کند که منظورش این نیست که حاصل خیزی زمین به خودی خود، باعث فراوانی مناسبات سرمایه سالاری خواهد شد و حتی در این ارتباط، این گوناگونی حاصل خیزی خاک و شرایط اقلیمی است که اساس فیزیکی تقسیم اجتماعی کار را تشکیل می دهد. در همین مقوله معتقد است که نیاز به تحت کنترل در آوردن طبیعت به منظورهای تولیدی است که نقش برجسته ای در تاریخچه تطور و تکامل صنایع ایفاء می نماید و سپس به ضرورت آبیاری مصنوعی در مصر، لمباردی، هلند، ایران و هندوستان اشاره می کند. در همین جا بگویم که به استنباط راقم این سطور، آنچه که در تفکر مارکس «شیوه ی تولید آسیائی» نامیده می شود، فقط در پیوند با آبیاری مصنوعی تعریف نمی شود، اگر چه در این دست جوامع آبیاری مصنوعی از اهمیت خاصی برخوردار است. در همین راستاست که مارکس مطرح می کند که یکی از اساس مادی قدرت دولت بر ارگانیزم تولیدکننده منفرد در هندوستان، برای نمونه، تنظیم عرضه آب بود. نیازی که به قول مارکس، حکمرانان مسلمان هندوستان بسیار بیشتر و بهتر از



دهقان زن به همراه فرزندش، اثر ماله ویچ، ۱۹۱۲

انگلیسی ها آن را درک کرده بودند. گفتن دارد که «شرایط طبیعی مناسب» فقط امکان و نه واقعیت ایجاد ارزش مازاد را تشکیل می دهد و شرایط حاکم بر جوامع آسیائی موجب می شود که جداکردن تولید کننده ارضی، دهقان از زمین» به سهولت انجام نمی گیرد، چون در این جوامع همان قدر که «ک زنبور می تواند از کندو ببرد» فرد هم می تواند از جماعت اصله بگیرد. ناگفته روشن است که مسائل و مشکلات موجود بر سرراه این جداسازی، به واقع مشکلات فراروئیدن مناسبات سرمایه سالاری در جامعه اند. از دیدگاه مارکس، این جدائی، «اساس کل فرایند انباشت آغازین سرمایه است».

در جلد دوم سرمایه، همین نگرش ادامه می یابد. برای نمونه به این نکته توجه می کند که جدائی دهقان روسی از زمین، بخاطر مالکیت اشتراکی زمین بوسیله ی جماعات دهقانی، هنوز صورت نگرفته است و درواقع، در نتیجه وجود چنین شیوه ی مالکیتی کند شده است. درمبحث دیگری، بین زمان کار و زمان تولید تفکیک قائل می شود و می گوید که اگر چه این درست است که «زمان کار» همیشه «زمان تولید» هم هست، ولی به عکس در همه ی آن مدتی که سرمایه درگیر محدوده ی تولید است، آن مدت، ضرورتاً زمان کار نیست. مارکس نمونه های زیادی ارائه می کند برای نشان دادن این تفاوت. برای نمونه، او می نویسد، در کشاورزی، وقتی که بذر کاشته می شود، تا زمان بهره برداری از محصول کار زیادی صورت نمی گیرد. به تولید شراب اشاره می کند که وقتی شیره ی انگور گرفته می شود، برای مدتی باید بماند تا به اصطلاح قوام پیدا کند. در بخش تولید چوب الوار، زمانی که بذر کاشته می شود و زمانی که الوار به دست می آید، سال ها طول می کشد. در این فاصله کار ناچیزی در حیطه ی تولید انجام گرفته است. مارکس با ذکر این مثال ها، سپس به مورد مشخص روسیه باز می گردد که در بعضی نقاط شمالی، در سال فقط ۱۵۰-۱۳۰ روز امکان کارکردن در سال وجود دارد. هرچه که شرایط اقلیمی نامساعدتر باشد، تمرکز روزهائی که کار صورت می گیرد، بیشتر می شود. ناگفته پیداست که همین وضعیت در دیگر کشورهای

که به تعبیر مارکس شیوه ی تولید آسیائی داشته اند، برای مثال، هندوستان و ایران نیز صادق بود. پی آمد چنین تمرکزی بر فرایند تحولی اقتصاد چیست؟

مارکس ادامه می دهد، علاوه بر زبانی که بر اقتصاد روسیه وارد می آید، چون منابع موجود آنطور که باید و شاید مورد بهره برداری قرار نمی گیرند، این اختلاف موجود بین زمان کار و زمان تولید در واقع «اساس طبیعی ادغام کشاورزی با صنایع کمکی روستائی است». در بسیاری از روستاها، نسل اندر نسل دهقانان علاوه بر کارهای کشاورزی، بافنده، کفش دوز، قفل ساز نیز بوده اند. این صنایع کمکی به نوبه مورد توجه سرمایه داران قرار می گیرند که ابتدا به صورت «شخص تاجر» ظاهر می شوند ولی وقتی مناسبات سرمایه سالاری گسترش می یابد و گسترش این مناسبات تفکیک کشاورزی و مانوفاکتور را تکمیل می کند دهقانان این منبع درآمد کمکی را از دست می دهند و وضعیتشان خراب تر می شود. تا آنجا که به سرمایه مربوط می شود موقعیتش تغییر نمی کند ولی برای کار وضعیت این چنین نیست. کار، و در این مورد مشخصاً دهقانان، منبع ثانوی درآمد را رفته رفته از دست می دهند.

کوشش مارکس برای نشان دادن تفاوت های فرایند تحولات تاریخی شرق (جوامع آسیائی) و غرب در جلد سوم سرمایه نیز ادامه می یابد. در مبحث «فاکت هائی در باره ی سرمایه ی تجاری» به تفصیل از تاثیرات گسترش تجارت و مبادله بر ساختار اقتصادی سخن می گوید و به اخص بین جریان کالائی، یعنی، کالای پولی و جریان پولی یا سرمایه تجاری، یعنی، پولی کالای پول تفکیک قائل می شود. بعلاوه، وقتی به موقعیت دارندگان تولید مازاد در ادوار مختلف اشاره می کند، به روشنی طبقه فئودال در ساختار فئودالی و دولت در جامعه ی آسیائی را یکسان برآورد نمی کند. به اعتقاد مارکس، رشد و پیشرفت سرمایه تجاری به گسترش تولید ارزش مبادله [به عبارت دیگر، تولید برای بازار در برابر تولید برای برآوردن نیازهای شخصی] منجر شده که به نوبه بر ساختار های قدیمی تاثیرات متلاشی کننده ای می گذارد. درجه و میزان فروپاشی ولی «به استحکام و ساختار درونی» جامعه بستگی دارد. بعلاوه، ساختار قدیمی در عین حال تعیین کننده ساختار آتی جامعه نیز خواهد بود. یکی از عمده ترین دلایل پیدایش ورشد تجارت و مبادله کالائی جدائی صنعت شهری از صنعت روستائی است. وقتی این جدائی صورت می گیرد، «تجارت ضروری می شود». باید یادآوری کرد که گسترش تجارت بخودی خود باعث گسترش صنعت نمی شود. گسترش صنعت و بطور کلی تر رشد مناسبات سرمایه سالاری «شرایط مخصوص به خود» را لازم دارد. پس از وارسیدن نقش فروپاشنده ی تجارت و تاثیر متقابل صنعت و تجارت بر روی یکدیگر این چنین ادامه می دهد که تاثیر بازدارنده ی «استحکام و ساختار درونی» را در مناسبات بین انگلیس و چین و هندوستان می توان مشاهده کرد. و یک بار دیگر بر این تفاوت ها انگشت می گذارد که در چین و هندوستان، «ساز کلی شیوه ی تولیدی» بر خلاف انگلیس «وحدت کشاورزی خرد و صنایع خانگی است». در ارتباط با هند باید «شکل جماعت روستائی بناشده بر اساس مالکیت عمومی» را هم اضافه نمود. در چین با بیش و کم تفاوتی وضع به همین منوال بوده است. در مورد هند، انگلیسی هابدون اتلاف وقت کوشیدند که قدرت اقتصادی و سیاسی مستقیم خود را به عنوان حکومت گر وزمین دار «با انهدام این جماعات اقتصادی کوچک امتحان کنند». تا آنجا که کالاهای ارزان انگلیسی، صنایع کوچک خانگی را که اساس وحدت

صنعت و کشاورزی بود از بین برد، تجارت با انگلیس در تحولات آن کشور، «نقش انقلابی» ایفاء کرده است. بر خلاف انگلیس، تجارت روسیه «اساس اقتصادی تولید آسیائی را دست نخورده گذاشته است». همین جا بگویم که شماری از محققین غربی با استناد به نکته ای که در بالا به آن اشاره کرده ایم چنین نتیجه گیری کردند که انگار جمع بندی مارکس از نقش انگلستان در تحولات هندوستان، مثبت بوده است و از همین استنتاج نادرست برای انتقاد از نویسندگان و محققان رادیکال بهره جستند. بد نیست یادآوری کنم که در پانویس همان صفحه ای که مارکس از «نقش انقلابی» تجارت سخن می گوید، مارکس می افزاید که تاریخ هیچ ملتی مثل تاریخ فعالیت انگلیسی ها در هند بیانگر آزمون ها و آزمایشات اقتصادی بی فایده و بی بهره نبوده است، چون:

«در بنگال کاریکاتوری از کشاورزی کلان انگلیسی درست کردند. در جنوب شرقی هند، کاریکاتوری از کشاورزی کوچک (حصه ای) و در شمال غربی کوشش فراوانی نمودند تا جماعات اقتصادی هندی را که با مالکیت عمومی اداره می شدند به کاریکاتوری از خودش بدل کنند.»

بحث تحولات و دگرگونی ها با بررسی وضعیت در نظام فئودالی ادامه می یابد. پرسیدنی است که آیا تصادفی است که مارکس بلافاصله پس از بررسی جوامع شرقی به بررسی فرایند تحول در نظام فئودالی می پردازد. در این جا به عقیده مارکس، دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تولیدکننده «تاجر و سرمایه دار» می شود و یا «تاجر» تولید را در کنترل خود می گیرد.

فصل ۳۶ جلد سوم سرمایه که به بررسی مناسبات پیشاسرمایه سالاری تخصص یافته است در این مورد نیز حاوی نکات بسیار با اهمیتی است. بررسی با اشاراتی به سرمایه ی ربائی آغاز می شود. لازمه ی وجود سرمایه ی ربائی این است که بخشی از تولید باید به صورت کالا در بیاید. دلیل این امر نیز ساده است. به سیر تحولات پولی بنگریم:

پولض کالض پول

آغاز شدن فرایند مبادله با پول، به واقع آغاز پیدایش تقاضا برای سرمایه ی ربائی در جامعه است. در ضمن، برای این که «انباشت ثروت» با «انباشت سرمایه» (در اشکال بدوی) مخلوط نشود مارکس بین سرمایه ربائی و دفینه سازی تفکیک قائل می شود. یک «دفینه ساز ثروتمند» وقتی به صورت یک رباخوار در می آید، در تحول جامعه با اهمیت می شود، چون آنچه که دفینه می شده است، به شکل و صورتی در اقتصاد به جریان می افتد. درجه اهمیت و تاثیر سرمایه ربائی بر صورت بندی اجتماعی و به طور مشخص در فراوانی مناسبات سرمایه سالاری کاملاً به «مرحله تکامل تاریخی و شرایط پیرامونی» بستگی دارد. سرمایه ربائی عمدتاً مربوط به دوره ایست که با تولید کوچک و تولیدکنندگان خرده پا خصلت بندی می شود. در بررسی تاثیرات سرمایه ربائی بر نظام های مختلف قطعه زیر از سرمایه جلد سوم، خواندنی است:

«تا آنجا که رباخواری باعث انهدام و فروپاشی آن اشکال از مالکیت می شود که اساس محکم شان دلیل وجودی و بازتولید سازمان سیاسی است، می توان گفت که رباخواری بر همه ی شیوه های تولید ماقبل سرمایه سالاری تاثیر انقلابی دارد. در اشکال آسیائی، رباخواری می تواند برای مدت های مدید ادامه پیدا کند و تنها چیزی که می تواند تولید نماید، پسرقت اقتصادی و فساد سیاسی است. فقط تا آنجا و

تا موقعی که دیگر پیش شرط های تولید سرمایه داری وجود دارند، رباخواری می تواند با انهدام لردهای فئودال و تولیدکنندگان کوچک و تمرکز شرایط کار در سرمایه به پیدایش سرمایه داری کمک کند. در همین راستا بود که برای مثال انگلس به درستی نوشت که هم زمان با رشد بطنی ولی ادامه دار نیروهای مولده که رشد و گسترش بیشتر مبادلات پولی و نقش پول را به دنبال داشت، «پول به قلعه های شوالیه ها بسیار زودتر از آنکه توپ ها به دیوارهای این قلعه ها برسند، نفوذ کرده است» و همو افزود، «هرجا که مناسبات پولی جای مناسبات شخصی را بگیرد و پرداخت جنسی با پرداخت پولی جایگزین شود، مناسبات بورژوائی جای مناسبات فئودالی را گرفته است.»

به واری سرمایه بازگردیم. در فصل دیگری که به بررسی «دگرسان شدن سود مازاد به رنت زمین» اختصاص داده شده است، تفکیک شرق و غرب ادامه می یابد. در باره ی رنت می نویسد که «اخذ رنت» شکل اقتصادی تحقق مالکیت زمین است. رنت زمین بر این پیش گزاره استوار است که مالکیت زمین وجود دارد ولی شکل مالکیت می تواند متفاوت باشد، «مالک می تواند یک فرد باشد که نماینده یک جامعه است. برای مثال در آسیا و مصر، یا این که مالکیت زمین می تواند با مالکیت بر تولیدکننده مستقیم مخلوط شود. برای نمونه در برده داری و فئودالیسم، یا این که می تواند مالکیت خصوصی بخشی از طبیعت به وسیله ی غیر تولیدکنندگان باشد و یا نهایتاً... این که تولیدکننده مستقیم خود مالک باشد...». در این تردیدی نیست که اشکال مختلف رنت زمین در این نکته مشترک اند که همه «اشکال تحقق مالکیت زمین هستند» ولی این شباهت باعث شده است که اختلافات بین آنها بررسی نشود. همه انواع بهره ی زمین تولید کار مازاد هستند. به این ترتیب، انجام کار مازاد به طور عام پیش شرط ذهنی تحقق رنت زمین است ولی این پیش شرط ذهنی به پیش شرط عینی، یعنی توانائی انجام کار مازاد نیز بستگی دارد و این به نوبه بستگی دارد به این که «چه بخشی از زمان کار موجود برای تولید و بازتولید تولیدکنندگان مستقیم لازم است». به عبارت دیگر، تولید وسائل مورد نیاز برای تولید و بازتولید تولیدکنندگان مستقیم نباید تمام نیروی کار موجود را جذب کند. یعنی، هرچه که فراهم آوردن شرایط تولید کار بیشتری بطلبد، کار مازاد کمتری وجود خواهد داشت. کار مازاد کمتر، به دنبال مازاد تولید کمتری دارد.

از سوی دیگر، در ارتباط با «کل نیروی کار درکشاورزی» بخش ضروری و بخش مازاد این نکته نیز از اهمیت زیادی برخوردار است که بخشی از نیروی کار «شاغل در کشاورزی» باید بتواند برای کل نیروی کار جامعه» از جمله «شاغلین بخش های غیرکشاورزی» «معیشت ضروری» را تولید و بازتولید نماید و این به این معنی است که تقسیم کار بین کشاورزی و صنعت و حتی در بخش کشاورزی بین تولیدکنندگان وسائل معیشت و تولیدکنندگان مواد اولیه باید امکان پذیر باشد. این درست است که تا آنجا که به تولیدکنندگان وسائل معیشت مربوط می شود، کارشان به کار ضروری و کار مازاد تقسیم شدنی است ولی از نظر گاه اقتصادی کل کارشان، کار ضروری برای ادامه ی معیشت جامعه است.

گفتن دارد که کار مازاد و تولید مازاد فقط به شکل فرآورده های کشاورزی ظاهر نمی شود. در «اروپای عهد عتیق و قرون وسطی و هم چنین در جماعات هندی امروزه» که صنایع دستی خانگی و

کارکارگاهی به عنوان «شکل ثانوی» کار شاغلین در کشاورزی در می آید و چنین ترکیبی «که اساس و پیش شرط آن، شیوه ی تولیدیست که اقتصاد طبیعی بر آن حکمفرماست» کار اضافی به صورت تولیدات غیر کشاورزی نیز متجلی می شود. این سازمان سنتی تولید، اما با پیشرفت مناسبات سرمایه داری از بین می رود. البته به دلایلی که بر شمرده ایم، پیدائی مناسبات سرمایه سالاری در جوامع شرقی نه تنها کندتر از جوامع فئودالی صورت می گیرد، بلکه تفاوت دیگری نیز دارد. در جوامع فئودالی یک نوع مالکیت خصوصی به نوع دیگری از مالکیت خصوصی دگرسان می شود در حالیکه در جوامع شرقی، مالکیتی جمعی باید به مالکیت خصوصی دگرسان شود. از این گذشته، حتی منشاء مالکیت خصوصی هم در این دودسته از جوامع با هم یک سان نیست. در جوامع فئودالی، مالکیت های کلان ارضی با سلب مالکیت از زارعین به وجود می آید که «مالکیت کوچک تعداد زیادی را به مالکیت عظیم عده ی قلیلی تبدیل می نماید... [بعلاوه] این سلب مالکیت رنج آور و هولناک از مردم زحمتکش، سرمنشاء فرایند تکاملی سرمایه است». به سخن دیگر، مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی به مالکیت خصوصی مبتنی بر کار دیگران دگرسان می شود. آیا در جوامع شرقی چنین دگرسانی امکان پذیر است؟ جواب به این سؤال چندان ساده نیست. تا آنجا که به سلب مالکیت از زارعین مربوط می شود، بخش عمده زارعین مالک زمین نیستند که از آنها سلب مالکیت شود. در ثانی، حتی مالکیت خصوصی هم در این جوامع منشاء مختلفی دارد. به این معنی که این پدیده از بالا، یعنی از طریق تملیک بخشی از املاک دولتی توسط وابستگان به بوروکراسی حاکم تکوین پیدا می کند و نه با سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم. وقتی مالکیت خصوصی بر اساس کار شخصی با مالکیت خصوصی بر اساس کار دیگران جایگزین می شود، کل مناسبات تولیدکننده مستقیم و عامل اصلی تولید نیز دگرسان می شود ولی در جوامع شرقی تغییر مالکیت در بالا این مناسبات را دگرسان نمی کند. به سخن دیگر، مادام که فروپاشی این جماعت ها تکمیل نشود، نمی توان از مالکیت خصوصی به معنای عام کلمه صحبت کرد. مسئله ای که باید به آن توجه نمود این است که آیا تجزیه و فروپاشی این جماعت ها اجتناب ناپذیرند؟ جواب به این سؤال به شرایط مشخص تاریخی بستگی دارد. همانطور که مارکس در نامه اش به ساسولویچ خاطر نشان ساخت در پیوند با این جماعات در روسیه، همه چیز بستگی دارد که از دست آوردهای مثبت سرمایه داری در اروپای غربی چقدر استفاده کند؟ چون «از طریق تصاحب نتایج مثبت این شیوه ی تولید» [سرمایه داری] روسیه قادر خواهد بود «شکل بدوی جماعت روستائی را به جای این که از بین ببرد، تکامل و تغییر دهد». انگلس در یکی از آخرین نوشته های خویش نیز به همین مسئله بر می گردد. و براین باور است که شرط دگرسان شدن این جماعات بدوی به اشکال متکامل تر، بدون این که تجزیه ای صورت بگیرد، «پیروزی پرولتاریای غرب بر بورژوازی است» و سپس به تحولاتی اشاره می کند که در روسیه تزاری در نیمه دوم قرن نوزدهم، موجب فروپاشی هر چه بیشتر این جماعت ها شد. با این وضعیت اگر قرار است، «بقیائاتی از این جماعات روسی حفظ شود» نخستین شرط آن «سرنگونی استبداد تزاریسیم و انقلاب در روسیه است». انقلاب روسیه به «جنبش کارگری غرب نیز تحرک بخشیده و شرایط مناسب تری برای مبارزه و تسریع پیروزی پرولتاریای صنعتی ایجاد خواهد کرد».

به سخن دیگر، انقلاب در روسیه و انقلاب در غرب مکمل یک دیگر عمل خواهند کرد.

اگرچه در این نوشتار به عمد از شماری از نوشته های معروف مارکس و انگلس، برای مثال گروندریسه و آنتی دورینگ، شواهدی ارائه نمودیم، ولی بر اساس آنچه که در صفحات پیش عرضه شد، می توانیم مباحث را به این صورت خلاصه کنیم:

- یک سان برآورد کردن شیوه ی تولید فئودالی و شیوه ی تولید آسیائی تحریف آشکار دیدگاه های مارکس در باره ی تاریخ است.

- شیوه ی تولید آسیائی، بر خلاف درک ساده انگارانه بعضی از پیروان عقیدتی مارکس و اغلب معاندان او، منحصر به «ضرورت آبیاری مصنوعی» در تولید کشاورزی نیست. در صفحات پیش دیدیم که منشاء مالکیت، موقعیت تولیدکنندگان مستقیم، رابطه ی شهر و روستا، تاثیر مناسبات ربائی و پولی بر ساختار اقتصادی جامعه، زمینه ی پیدایش مناسبات سرمایه سالاری در این جامعه با آنچه در یک جامعه نمونه وار فئودالی وجود داشت، تفاوت داشته است. توجه را به شماری از این تفاوت ها جلب کردیم.

- تاریخ جوامعی که شیوه ی تولید آسیائی داشته اند ولی به عنوان جوامعی با نظام فئودالی مورد بررسی قرار گرفته اند، [برای نمونه، ایران] باید از نو بررسی شود. در این خصوص، فضل تقدم با استاد فقید دکتر خنجی و استاد احمد اشرف و صد البته با استاد دکتر کاتوزیان است که سالیانی پیش در این زمینه کوشش های ارزنده ای ارائه نمودند و بررسی های جان داری به جا گذاشتند. دریغ و افسوس که این کوشش ها پیگیرانه ادامه نیافت و بررسی تحولات تاریخی ایران هم چنان در زندان مدل تک خطی تکامل گرفتار ماند. در سال های اخیر، به ویژه پس از بی اعتبار شدن «مارکسیسم روسی» و سقوط بوروکراسی جمعی حاکم بر بخش عمده ای از جهان، تاریخ و تاریخ نگاری بیشتر و بیشتر به صورت خاطره نگاری در آمد و یا حالت وارسیدن نقش شخصیت ها را گرفت. اگرچه با همه ی ادعاها، جوامع بدتر از همیشه طبقاتی باقی ماندند و به تعبیری «طبقاتی تر» شدند، ولی «تحلیل طبقاتی» از قضایا «نامطلوب» شد. با صبر و حوصله، با بردباری و پرکاری و پشتکار، باید دیگران را به نادرستی این دیدگاه متقاعد نمود و لازمه اش نیز گریز از قشری اندیشی و جزمیت است. باید با دلیری و شجاعت، به نقد هر آنچه هست دست زد و این هرآنچه، البته که شامل دیدگاه های مارکس و به طور کلی تعبیر مارکسی از سیاست و اقتصاد نیز می شود.

- بررسی دقیق تر و مفصل تر نوشته های مارکس و انگلس و دیگر اندیشمندان بر نکات مطروحه در این نوشتار پرتو بیشتری خواهد افکند. اگرچه ممکن است بتوانیم، درباره ی مکانیسم های درونی این شیوه ی تولیدی دانش بیشتری کسب نمائیم، ولی پیشاپیش باید، با تمایل ارائه یک تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل تاریخی که همه ی کشورها باید تقدیرا و بی توجه به موقعیت تاریخی خود طی کنند، به مقابله پرداخت.